

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شاه

و مطبع عکاز کبیر و طبع شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گرنمایه بخشای بر حال ما  
نداریم غیر از تو فیادرس  
بگنجد از ما از راه خطا

که مستقیم است هرگز  
تویی عاصیانرا خطا بخش  
خطا در گذار و صواب ما

دشنامی شمر صفت عالمیه مسلم

زبان تا بود در دهان چاک  
حبیب خدا انشرف انبیا

شنامی محمد بود و لب  
که سرش مجیدش بود

سوار جهانگیر بکر این سابق که بگذشت از وقت شیر و واق

## خطاب شمس

چهل سال عمر عزیت گذشت  
همه با هوا و هوس ساختی  
مکن بجزیره نماند پندار

مزاج تو از حال طفلی بگذشت  
دی بامصالح نبرد اختی  
مباش از همین بازی وز گام

## در مدح کرم

دلاهر که بنهاد خوان کرم  
کرم نامدار جهانست کند  
ولایت کرم در جهان نیست  
تو ای پادشاه دمانی بود

بشد نامدار جهان کرم  
کرم کامگار امانت کند  
وزین کرم تر هیچ بازاریست  
کرم حاصل زندگانی بود

دل عالمی از کرم تازه وار  
هر وقت شود کرم مستقیم

بهمانز آشنی شین آواره وار  
کرم است آفریننده جان کرم

وصفت سخاوت

سخاوت کند چرخ این دنیا  
بلطف و سخاوت جهانگیر  
سخاوت بود کار صاحبان  
سخاوت مس عیب یکیمیا  
مشقواتوان از سخاوت بر

که مرد از سخاوت شود خجسته  
در ایام لطفت سخاوت میر  
سخاوت بود پیشه مقبلان  
سخاوت همه مرد را دوست  
که گوئی کجی از سخاوت

در مدحت کجیل

اگر چه کرد بکافرخجیل

وز قبایل انبیا کرم بود

و کرد گفتش گنج قارون بود  
 نیز و بنیل آنکه مناش سبی  
 مکن التقاتی بمان خلیل  
 بنیل از بود که بسرو  
 بنیل چه باشد تو آنکر مال  
 سخیان با موال بر بخورند

و کرتایش بیع مسکون بود  
 و کرد کارش کن چاکری  
 مبر نام مال و منان خلیل  
 بهشتی نباشد حکم خسر  
 بخواری چو مفسد خور در گنجه  
 بخیلان خشم سیم و زر بخورند

در صفت تواضع

ولا کرتوا ضعیفی اختیار  
 تواضع زیادت کند جاه را  
 تواضع بود پایه دوستی

شود خاوی دنیا ترا دوستدار  
 که از مهر پر تو بود ماه را  
 که عالی بود پایه دوستی

تواضع کند مرد را سر فرزند  
 تواضع کند بهر که نسبت است  
 تواضع کند به پیشتر گذرین  
 تواضع بود حرمت افزای تو  
 تواضع کلید در جنبت است  
 کسی که گردنکشی در سر است  
 کسی که عادت تواضع بود  
 تواضع عزت کند در جهان  
 تواضع مدار از خدایق بیغ  
 تواضع گردن از آن بخواست

تواضع بود سروا از اطراف از  
 نزدیک مردم بجز مردم  
 سخاوت شاخ پر میوه سر زمین  
 کند در بهشت بین جامی تو  
 سر فراموشی جاه را زینت است  
 تواضع از ویان خوشتر است  
 ز جاه و جاهانش متع بود  
 گرامی شوی پیش و با چو جان  
 گردن از آن بر کشتی پیوسته  
 گداگر تواضع کند خوی او

در بدعت

تکبیرین بیماری پسر

تکبیر و انا بود ناپسند

تکبیر و عادت جا ملان

تکبیر عن اذین خوار کرد

کسی که خصمت تکبیر بود

تکبیر بود پایه بدی

چو دانی تکبیر چه می کنی

که روزی ز دست تو آید

غریب آیدین مغنی از تو بمانند

تکبیر نباید صاحبان

بزند آن لعنت گرفتار کرد

سزای غرور از تصور بود

تکبیر بود اصل بدی

خطا می کنی و خطا می کنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم باید کمال نه از شرف و جاه و مال

چو مجمع ازین عالم بدید  
خردمند باشد بسیار عالم

کسی که نشود در این دنیا  
طلب کند علم نشود

بیوفا من عالم گیر است  
سیاموز نیز عالم گیر است

ترا علم هر دو بی نماند

در این دنیا علم هر دو نماند

و اگر خردمند و نویسنده  
چنانکه زنده چون قریب

کسی که از این دنیا است  
گرچه مستی و سستی است

تا آنکه در این دنیا  
بماند و در آن دنیا

بماند و در آن دنیا  
بماند و در آن دنیا

بماند و در آن دنیا  
بماند و در آن دنیا

بماند و در آن دنیا  
بماند و در آن دنیا

بماند و در آن دنیا  
بماند و در آن دنیا



کز آن روز که بودی در میان  
 کز آن چو چرخ جهان در میان  
 کز آن که در میان کسب و کار  
 کز آن که در میان خیر و شر  
 کز آن که در میان عالم و دهر  
 کز آن که در میان بخت و زهر  
 کز آن که در میان روزگار  
 کز آن که در میان خرد و کار

از آن به که جان بود در میان  
 باز و شد از یک جان بود  
 کز آن که در میان کار و نیت  
 کز آن که در میان خیر و نیت  
 کز آن که در میان عاقبت و کرم  
 کز آن که در میان خوار و گرفتار  
 کز آن که در میان دنیا و معنی بود

### در صفت عقل

چو آنکه در میان همه کلام و احوال  
 چو عقل است پیرایه هر کس

چو آنکه پیرایه هر کس است سرانجام  
 چو عقل است اول و آخری معنی

ترا مملکت پادشاهی کند  
 چو پادشاهان عدل و ختیا  
 ز پادشاهان مملکت  
 جهان را پادشاهان امان و دار  
 جهان را به از عدل و انصاف  
 ترا این با خرد حاصل نمود  
 اگر خواهی زین کسب کسب  
 رعایت و رغب از رعیت مدار

اگر بویکت دستیار می کن  
 کنون نام نماند از تو یار  
 که از عدل حاصل شود مملکت  
 دل از این نصیحتان آوار  
 که با ابراز مملکت کار نیست  
 که است شهین شاه و عا و ن بود  
 در طلبم بیدی بر این جهان  
 مراد دل و او خواهان بر آرز

در مذمت ظلم

خرابی زبید او نیکو جهان  
 چو بستان خرم زبا و خزان

در رحمت ظاهر هیچ حال  
کسی کاشک طایر زود جهان  
بگشاید که ای مبارک روز  
ببیند زمینان جان روز  
بازیند و هر آنکس با من  
ببیند که ای جان من  
ببیند زمینان که این

که خوشید ملکت بیاید  
بر آورد از این عالم افغان  
زین روز او شعله در آتش  
ببیند شمس از شش کور  
زود در خلق تمام فلک  
که ای اگر بر تو فهم خدا  
که ای عالم در رخ زود بی سخن

وصفت قناعت

و لا کفر قناعت بدست  
که این سخن سخن منال

واقف به است که می سرور  
که این سخن سخن منال

بار و خرم و زلف و عمار  
 شفیق از و هم از این است  
 غنی که نیاید هیچ کس از طلب  
 قناعت به حال او این است  
 ز نور قناعت افزون جهان

که در این زمین از هر جا  
 که بخواهد از این عالم  
 که سلطان است از این  
 قناعت کند هر کس که  
 اگر از این عالم

زندت و حرم

بیتها که در و امیر  
 که در میان تحصیل  
 که در این دنیا  
 که در امور این دنیا

که در این دنیا  
 که در این دنیا  
 که در این دنیا  
 که در این دنیا

بنوای شکر خندان  
 بر ایستادگی سوداگری  
 بر سستی منت از بهر مال  
 بنان با دوون نقشش  
 بیایک طاعتی روی کرد  
 بیایک گنجینه بیایک  
 بیاداران بیایک

چهارگان با و این دناک  
 بر ایستادگی تحت جوهر  
 در جود شدن با کمال  
 در سستی ز نقشش  
 در نشوید با حواله  
 در ایستادگی بیاداران  
 در ایستادگی بیاداران

بصفت طاعت و عبادت

کسی که ایمان داشته غلام  
 نشاید بر از بندگی یافتن

بیایک طاعت بیایک  
 در دولت طاعت در ایستادگی

سعادت طاعت مستور  
 اگر ندی بهر طاعت میان  
 طاعت نهی خردمند  
 با عبادت و خورده ار  
 نماز از سر صدق بر یاد  
 طاعت بود و شنای جان  
 پندره آفریننده باش  
 اگر حق برستی گنی اختیار  
 سز از جنب برین کار بی  
 ز تقوی حراش روان بر فروز

دل از نور طاعت منور شود  
 گشاید و دولت جایوان  
 که بالای طاعت نباشد  
 که فرو از آنش نشوی شک  
 که حاصل کنی دولت با یاد  
 که روشن نور شد با یاد  
 در الوان طاعت نشیند  
 در ایام دولت نشوی پیکار  
 که خست بود جای برین کار  
 که چون نیکو نشان نشوی

کسی را که از شرح ما باشد دعا  
انتر سذر اسب و شمار

# وزندست شیطان

ولا امره که محکوم شیطان بود  
کسی را که شیطان بود پیش  
ولا انعم عصیان بکنزها  
عصیان کند پیشند از  
کنز نمکینت از کنه اجنباب  
مکن نفس اماره را پیروی  
اگر بنماید عصیان است  
مکن خانه زید گانی خراب

نشست روز در بند عصیان بود  
چماز کرد و بر او حشدا  
که حمت کند بر تو پروردگار  
که از آن باشد شکر را که از  
که بهمان شود و نور محراب  
که تا که گرفتار و فرخ شوی  
بود اول التا فایزین زینت  
بسیار فعل بد و ناصواب

کوه باغی نشین منور  
باغی گلزار فرود منور

در بیان منور  
خوشمن

به ساقیان کوشان  
بستری کنان اللهم

بوی روح پرور  
خوشا لذت درویش

خوشا آنکه نشین  
کریا بدویش

بیا آن منور  
خوشا آنکه درویش

خوشا آنکه درویش  
خوشا آنکه درویش

خوشا آنکه درویش  
خوشا آنکه درویش

خوشا آنکه درویش  
خوشا آنکه درویش

خوشا آنکه درویش  
خوشا آنکه درویش



## در صفت وفا

که در سکون باغ باغ نشین  
 شوی نه دست اندر دل  
 که در روی جانان باغی عمل  
 که از دوستان من جزو خطا  
 بیدین با این خطا وفا  
 سیر منور کرد از پشت زبان

بلا و وفا با این شایسته  
 که در باغی حرمی عنان  
 که در روی جانان باغی عمل  
 که از دوستان من جزو خطا  
 بیدین با این خطا وفا  
 سیر منور کرد از پشت زبان

## در فضیلت شکر

نشاید که بند زبان سپاس  
 که واجب بود شکر و دعا

که در باغی حرمی عنان  
 که در باغی حرمی عنان

ز اماں و نعمت فخر اید شکر

اگر شکر حق تا بر روز شما

ملی گفتن شکر اولی است

گزارش شکر از روزی بنده می ماند

ترا فتح از روز و اید شکر

گزارش نماید شکر یکی از هزار

که سزاوار است شکر اولی است

بیت شکر روزی اولی است

### در بیان صبر

ترا اگر صبری بود و ستیاری

صبری بود و کار پیمانی

صبری که شاید در کام جان

صبری بر آرد مراد و کسالت

صبری کلید در آرزوست

بیت شکر روزی اولی است

پیمانی بود و کار پیمانی

که خبر صبری نیست مفتاح

گزارش اماں حل است شکست

کشاید کشور آرزوست

صیقلی هر حال اول بود

صیقلی ترا که نگار می بود

صیقلی کنی که ترا درین بود

که در نفس آن زمین بود

شیخ و بلای سنگار بود

که تخیل کارش طهر بود

در صفت راستی

طایر استی که نمی آید تنها

بسی سوار استی که می آید

بسی استی که درین شیخ

بسی استی که درین شیخ

بسی استی که درین شیخ

نشود و دوستی هر چه درین

که از راستی نام کرده بود

تا اینکه هر که بری کنی

که از فضیلت کلین بر

که هر که بر راستی خایر

در صفت کذب

کسی را که از استی گشت کار

کسی را که در زبان دروغ

دروغ آویزند شرمسار

کذاب گیر و خردمند عار

دروغ خای برادر مگور نهما

زنا راستی نیست کاری تر

کیار و مجتهد شو و در استکار

چراغ و شمع را نباید فروغ

دروغ آویزند کس بدین وقتا

که اورا نیاید کسی در شمار

که کاذب بود خواندنی با عظمیا

که گویند شوم نامم که کسی

### و صنعت حق تعالی

نمکین برین است بدکار

سراسر پوه چرخ گردن بدین

کمی با سپاس و کمی با و شاه

که گفتش بودی با استوار

در و شمه هانی ضرورندین

کمی با و خواه و کمی با ج خوا

یکی شادمانی و یکی در غم  
یکی با کسب و یکی با کسب  
یکی در پستی و یکی در بلندی  
یکی در غم و یکی در غم  
یکی در غم و یکی در غم  
یکی در غم و یکی در غم  
یکی در غم و یکی در غم  
یکی در غم و یکی در غم  
یکی در غم و یکی در غم  
یکی در غم و یکی در غم

یکی کامران و یکی مستمند  
یکی سرفراز و یکی خاکسار  
یکی در پلاس و یکی در حریر  
یکی نامراد و یکی کامگار  
یکی را بقا و یکی را فنا  
یکی ساکن و یکی فرجوان  
یکی در دعا و یکی در دعا  
یکی غرق و یکی غرق و فنا  
یکی بر بار و یکی خنجر  
یکی در شفت و یکی کامیار

یکی در جهان جلالت امیر  
 یکی در گلستان حیات مقیم  
 یکی را برین زمین اندازد  
 یکی چون گل از خرمی خندان  
 یکی در سینه از طلاعت  
 یکی را شب روز منصف است  
 یکی بر شمع سما و آ  
 یکی مقصد عالم و موشمار  
 یکی غازی چاک و پهلوان  
 یکی کاسه این و مایه ضمیر

یکی در مکر هواوت امیر  
 یکی با بنویج و محنت منیم  
 یکی در غمناک و فرج عیال  
 یکی را در روز و خاطر خندان  
 یکی که در روز و مرقی  
 یکی خفته در کج بنجام است  
 یکی در کفر و کفر و بار  
 یکی در و بیابان منیر  
 یکی در و است و بیابان  
 یکی در و باطن کج نامشیر

در منع امید از مخلوقات

که اگر چنانست بهار و دمار	زین کسین کسین بپوش کار
که نشاید ز نصرت نیامی بود	کسین تکبیر کسین کسین بود
که پیش از تو بود و از تو هم	کسین تکبیر ملک و جاه و دستم
نمی بودید از خشن بهمانیک	کسین بد که بدین از یارانیک
بسا پهلو انان ز شورشین	بسا باد و شایان سلطانین
بسا شیر و ان شیرین	بسا شکر و ان شکرین
بسا زینیان خورشید خد	بسا ماهروان شمشاد و قد
بسا نوع و سالک راست	بسا ماهروان نوحانست
بسا ورق و لبیا گلخدار	بسا ماهروان و با کامگا

که روز پیر من عجب خاک  
 چنان خم من عیشان بنام  
 مندن من منن حانین  
 مندن من منن حانین  
 نیامنی نذار جهان ای کسی  
 مکن تخمیه بر یک نشتر آید  
 مندل برین مریانا یاد

که زید سر در کربلا جان  
 که زید سر در کربلا جان  
 که زید سر در کربلا جان  
 که زید سر در کربلا جان  
 که زید سر در کربلا جان  
 که زید سر در کربلا جان  
 که زید سر در کربلا جان  
 که زید سر در کربلا جان

الحمد لله والمنة که پند نامه حضرت شیخ سعید و زهد الله علیه معروف بگویند  
 بخط واضح باه جودی الاول سنه ۱۱۱۰ در مطبع محاسب از کتبی طبع شد